روزنامه شرق

اندیشه

نگاهی به برنامه‌های رییس‌جمهوری آمریکا پس از چهارم «نوامبر» — صفحه ۸

حمیدرضا آصفی: «اوباما» این روزها حالش خوب نیست — صفحه ۸

نگاهی به کتاب «نظریه جامعه‌شناسی» — صفحه ۱۰

۱۰ «تز» درباره راست افراطی در اروپا

حزب نئونازی فجر طلایی در یونان

میشل لوی
ترجمه: نادر فتوره‌چی

وقتی بیش از یک‌دهه پیش ژان ماری لوپن در دور اول انتخابات ریاست‌جمهوری فرانسه از ژاک شیراک پیش افتاد، فرانسوی‌ها بیش از بقیه اروپا خطر فاشیسم را احساس کردند. ولی امروز که صدای پای فاشیسم سرتاسر اروپا را فراگرفته، نئوفاشیسم دیگر صرفا یک خطر بالقوه نیست. برآمدن راست افراطی در سال‌های اخیر واکنش‌های بسیاری را برانگیخته است. در این میان فیلسوفان و نظریه‌پردازان سیاسی نیز کوشیده‌اند عوامل این امر را بررسی و تحلیل کنند. آنچه در زیر می‌آید یادداشت میشل لوی درباره اوج‌گیری راست افراطی در کشورهای اروپایی و بی‌اعتنایی نیروهای سیاسی به‌ویژه چپگرایان به این پدیده نوظهور است. میشل لوی، جامعه‌شناس و فیلسوف فرانسوی- برزیلی است که کتاب‌های مختلفی درباره مارکس، الاهیات رهایی‌بخش، جنبش‌های چپ و فرانتس کافکا نوشته است.

۱- انتخابات‌های اروپایی تاییدی بود بر گرایشی که طی سال‌های اخیر در سراسر این قاره آشکار شده است: ظهور چشمگیر راست افراطی. این یک پدیده بی‌سابقه از دهه ۱۹۳۰ است. در بسیاری از کشورها راست افراطی بین ۱۰ تا ۲۰درصد آرا را به دست آورد، اما امروز در سه کشور فرانسه، انگلستان و دانمارک، درصد آرای آن به ۲۵ تا ۳۰درصد رسیده است. علاوه‌بر این، نفوذ آن از درصد رای‌دهندگانش بیشتر است: ایده‌هایش نیز راست «کلاسیک» و حتی بخشی از چپ سوسیال- نولیبرال را آلوده کرده است. در فرانسه قضیه خیلی جدی است، بدبینانه‌ترین پیش‌بینی‌ها نیز موفقیت جبهه ملی را تصور نمی‌کردند. چنان‌که وب‌سایت «مدیا پارت» در سرمقاله اخیرش نوشت: «پنج دقیقه مانده به نیمه‌شب».

۲- این راست افراطی بسیار متنوع است و طیف‌های مختلفی را در بر می‌گیرد؛ از احزاب آشکارا نئونازی نظیر «فجرطلایی» در یونان تا نیروهای بورژوایی که به‌خوبی در بازی نهادهای سیاسی ادغام شده‌اند، همچون «یو. دی.سی» سوییس. ملی‌گرایی شوونیستی، بیگانه‌هراسی، نژادپرستی، نفرت از مهاجران - به‌ویژه «غیراروپاییان» - و کولی‌ها (یعنی قدیمی‌ترین مردمان این قاره)، اسلام‌هراسی و ضدیت با کمونیسم وجه مشترک همه آنهاست. در بسیاری از موارد، یهودستیزی، هراس از همجنسگرایی، زن‌ستیزی، اقتدارگرایی، تحقیر دموکراسی و اروپاهراسی را نیز می‌توان به این فهرست افزود. در مسایل دیگری همچون موضع موافق یا مخالف نسبت به نولیبرالیسم یا سکولاریسم، نظر واحدی در راست افراطی وجود ندارد.

۳- اشتباه است فکر کنیم فاشیسم و ضدفاشیسم پدیده‌هایی مربوط به گذشته‌اند. درست است که ما امروزه شاهد احزاب توده‌ای فاشیست نیستیم که قابل مقایسه با حزب نازی آلمان در دهه ۱۹۳۰ باشند، اما در همان دوره هم فاشیسم تنها محدود به این مدل نبود: فرانکویسم در اسپانیا و سالازاریسم در پرتغال، با فاشیسم ایتالیایی و آلمانی خیلی فرق داشتند. بخش قابل‌توجهی از راست افراطی کنونی در اروپا مستقیما چارچوبی فاشیستی یا نئونازیستی دارد: این مساله درباره حزب «فجر طلایی» در یونان، یوبیک در مجارستان و احزاب اوکراینی همچون اسووبودا و رایت سکتور صادق است، به‌گونه‌ای دیگر از جمله در مورد جبهه ملی فرانسه، سازمان پارتیزان‌های متحد (اف.پی.او) در اتریش و ولامس بلانگ در بلژیک نیز صادق است که رهبران موسسشان پیوندهای نزدیکی با فاشیسم تاریخی و نیروهایی داشتند که با رایش سوم همکاری می‌کردند. در دیگر کشورها - نظیر هلند، سوییس، بریتانیا و دانمارک - احزاب راست افراطی ریشه‌های فاشیستی ندارند ولی در نژادپرستی، بیگانه‌هراسی و اسلام‌هراسی‌شان شریکند. یکی از استدلال‌هایی که معمولا نشان می‌دهد راست افراطی تغییر کرده و دیگر چندان ربطی به فاشیسم ندارد، پذیرش دموکراسی پارلمانی و رسیدن به قدرت از طریق انتخابات است. هرچند احتمالا یادمان هست آقایی به نام آدولف هیتلر با رای قانونی رایشتاگ (مجلس آلمان) صدراعظم آلمان شد و مارشال پتن با رای پارلمان فرانسه به ریاست دولت رسید. اگر جبهه ملی با ابزارهای انتخاباتی، او را به قدرت می‌رساند - فرضیه‌ای که متاسفانه دیگر نمی‌توان نادیده‌اش گرفت - از دموکراسی چه‌چیزی در فرانسه باقی می‌ماند؟

۴- بحران اقتصادی که از سال ۲۰۰۸ اروپا را دوباره کرده، تقریبا همه‌جا (به‌جز یونان) بیش از چپ رادیکال به کمک راست افراطی آمده است. برخلاف اروپای دهه ۱۹۳۰ که فاشیست‌ها و چپ‌های ضدفاشیست در اغلب کشورها به‌طور موازی رشد می‌کردند، این دو نیرو هم‌اکنون هیچ تناسبی با هم ندارند. بی‌تردید راست افراطی از این بحران سود برده است ولی این همه‌چیز را توضیح نمی‌دهد: در اسپانیا و پرتغال، دو کشوری که سخت‌ترین ضربه‌ها را از بحران اقتصادی خورده‌اند، راست افراطی همچنان در حاشیه است. در یونان هم، هرچند حزب «فجر طلایی» رشدی تصاعدی داشته، اما آثار زیادی از سیریزا (ائتلاف چپ‌های رادیکال) باقی مانده. در سوییس و اتریش، دو کشوری که تا حد زیادی از بحران در امان ماندند، راست افراطی نژادپرست اغلب بیش از ۲۰درصد هوادار دارد. بنابراین باید از تبیین‌های اکونومیستی چپگرایانه پرهیز کنیم.

هیچ نسخه جادویی‌ای برای نبرد با راست افراطی وجود ندارد. ما باید از سنت‌های ضدفاشیستی گذشته - با یک فاصله انتقادی مناسب - الهام بگیریم، ولی همچنین باید بدانیم چگونه در واکنش به اشکال جدید این پدیده نوآوری کنیم. باید بدانیم که چگونه ابتکارات محلی را با جنبش‌های اجتماعی- سیاسی و فرهنگی یکپارچه و سخت سازمان‌یافته و ساختارمند ترکیب کنیم

۵- در این میان بی‌تردید عوامل تاریخی نقش دارند: سنت دیرپای یهودستیزی که در کشورهای خاصی شایع است، تداوم جریان‌هایی که در جنگ‌جهانی‌دوم همکاری کردند، و فرهنگ استعماری که مدت‌ها پس از رفع استعمار هنوز به نگرش‌ها و رفتارهایی دامن می‌زند - نه‌تنها در امپراتوری‌های سابق بلکه تقریبا در تمامی کشورهای اروپایی. همه این عوامل در فرانسه در کارند و در توضیح موفقیت حزب لوپن سهم دارند.

۶- مفهوم «پوپولیسم» که برخی دانشمندان علوم سیاسی، رسانه‌ها و حتی بخشی از جریان چپ به کار برده‌اند، مطلقا در توضیح این پدیده نابسنده است و تنها منجر به افزایش سردرگمی می‌شود. اگر اصطلاح پوپولیسم در آمریکای لاتین از دهه ۱۹۳۰ تا دهه ۶۰ با چیزی خاص -نظیر وارگاسیسم، پرونیسم و...- مطابقت داشت، کاربست اروپایی آن از دهه ۱۹۹۰ به‌بعد خیلی گنگ و مبهم‌تر است. پوپولیسم به‌عنوان موضعی سیاسی تعریف می‌شود که «علیه نخبگان جانب مردم را می‌گیرد» و تقریبا تمامی احزاب سیاسی یا جنبش‌ها را در بر می‌گیرد. زمانی که این شبه‌مفهوم بر احزاب راست افراطی اعمال شود، خواسته یا ناخواسته، به آنها مشروعیت می‌دهد، آنها را مقبول‌تر یا حتی جذاب‌تر می‌کند - کیست که طرف مردم و علیه نخبگان نباشد؟ - حال آنکه از اصطلاحات دردسرآفرین نژادپرستی، بیگانه‌هراسی، فاشیسم و راست افراطی اجتناب می‌کند. ایدئولوگ‌های نولیبرال هم با نوعی رازآمیزی تعمدی و مُدروز «پوپولیسم» را به کار می‌گیرند تا ملغمه‌ای بسازند بین راست افراطی و چپ رادیکال؛ ملغمه‌ای که با عنوان «جناح راست پوپولیست» و «جناح چپ پوپولیست» مشخص می‌شود، چراکه هردو آنها مخالف سیاست‌های نولیبرال، «اروپا» و... هستند.

۷- کلیت جریان چپ، تنها با چند استثنا، این خطر را زیادی دست‌کم گرفته است. چپ موج قهوه‌ای- جامگان[1] را که در راه است نمی‌بیند و بنابراین نیازی نمی‌بیند به دردست‌گرفتن ابتکار عمل در بسیج عمومی علیه فاشیسم. از دید برخی از جریانات چپ، راست افراطی چیزی نیست مگر اثرات جانبی بحران و بیکاری، پس باید به این علت‌ها حمله کرد و نه خود پدیده فاشیسم. این استدلال مرسوم اکونومیستی، جریان چپ را در مواجهه با تهاجم ایدئولوژیکی، نژادپرستانه، بیگانه‌هراسانه و ملی‌گرایانه راست افراطی خلع‌سلاح کرده است.

۸- هیچ گروه اجتماعی‌ای از این طاعون قهوه‌ای در امان نیست. ایده‌های راست افراطی، به‌خصوص نژادپرستی، نه‌تنها خرده‌بورژوازی و لشکر بیکاران بلکه همچنین طبقه کارگر و جوانان را آلوده کرده است. این قضیه به‌ویژه در فرانسه چشمگیر است. این ایده‌ها هیچ ربطی به مهاجران ندارند: مثلا رای به جبهه ملی به‌خصوص در مناطق روستایی خاصی بالا بود که هرگز یک مهاجر هم به خود ندیده است. تعداد کولی‌های مهاجر در سرتاسر فرانسه به ۲۰هزارنفر هم نمی‌رسد؛ کولی‌هایی که به‌تازگی هدف یک کارزار پرسروصدای نژادپرستانه قرار گرفته‌اند که موثر هم بوده است، البته با مشارکت سخاوتمندانه وزیر کشور «سوسیالیست» وقت، جناب مانوئل والاس.

۹- یکی دیگر از تحلیل‌های «کلاسیک» جناح چپ از پدیده فاشیسم این است که فاشیسم ذاتا ابزاری در دستان سرمایه بزرگ برای درهم‌شکستن انقلاب و جنبش کارگری است. از آنجا که امروزه جنبش کارگری به‌شدت ضعیف شده و تهدید انقلاب هم وجود ندارد، سرمایه بزرگ علاقه‌ای به حمایت از جریان راست افراطی ندارد و بنابراین خطر تهاجم گندمگون وجود ندارد. این هم قرائتی اکونومیستی است که به خودآیینی پدیده‌های سیاسی وقعی نمی‌نهد - درواقع انتخاب‌کنندگان می‌توانند حزبی را انتخاب کنند که از پشتوانه قوی بورژوازی برخوردار نیست - و ظاهرا این واقعیت را نادیده می‌گیرد که سرمایه بزرگ می‌تواند خود را با همه انواع رژیم‌های سیاسی تطبیق دهد، بی‌آنکه مته به خشخاش بگذارد.

۱۰- هیچ نسخه جادویی‌ای برای نبرد با راست افراطی وجود ندارد. ما باید از سنت‌های ضدفاشیستی گذشته - با یک فاصله انتقادی مناسب - الهام بگیریم، ولی همچنین باید بدانیم چگونه در واکنش به اشکال جدید این پدیده نوآوری کنیم. باید بدانیم که چگونه ابتکارات محلی را با جنبش‌های اجتماعی- سیاسی و فرهنگی یکپارچه و سخت سازمان‌یافته و ساختارمند ترکیب کنیم، هم در سطح ملی و هم در سطح بین‌المللی. گاهی می‌توان با شبح «جمهوریخواهی» متحد شد، اما هر جنبش ضدفاشیستی سازمان‌یافته تنها به شرطی موثر و معتبر خواهد بود که توسط نیروهای بیرون از حیطه اجماع نولیبرالی غالب هدایت شود. این یعنی یک مبارزه نمی‌تواند تنها به داخل مرزهای یک کشور محدود شود، بلکه باید در سطح کل اروپا سازماندهی شود. مبارزه علیه نژادپرستی و نیز همبستگی با قربانیان آن، یکی از اجزای ضروری این مقاومت است.

پی‌نوشت:

۱- اشاره دارد به رنگ لباس‌ها و علایم فاشیست‌ها

منبع:

http://www.versobooks.com/blogs/1683-ten-theses-on-the-far-right-in-europe-by-michael-lowy

نیاز اروپا به تغییر

ادواردو مائورا*
ترجمه: نیما عیسی‌پور

برای شهروندان در سراسر اروپا، فقر و نابرابری به چیزی عادی و غیرقابل تحمل بدل شده است. مشاغل سطح‌پایین و کاهش عظیم و صرفه‌جویانه بودجه، اجزای لاینفک زندگی روزمره مردم است. در اسپانیا، بیش از ۵۰درصد افراد زیر ۳۰سال بیکارند. در بسیاری از کشورهای اروپایی حتی آنها که شغلی دارند نیز درگیر پرداخت اجاره هستند. در این میان، انگلیس هم از این قاعده مستثنا نیست.

این وقایع به گفت‌وگوهایی دامن زده که همه‌جا در جریان هستند؛ خانه‌ها، کافه‌ها، میخانه‌ها. همه از سیاستمداران و سیاست بد می‌گویند. سیاست مستقر دیگر چندان توانایی ایجاد اجماع را ندارد. هرروزه تعداد بیشتری به جمع مخالفان دموکراسی افزوده می‌شود و افراد زیادی به این باور سوق پیدا می‌کنند که سیاستمداران قدیمی به نخبگانی بدل شده‌اند که تنها به فکر حفظ مشاغل ویژه خویش هستند. آنها چه در بروکسل و استراسبورگ باشند چه در لندن، فقط به خود و جهان پول خدمت می‌رسانند، نه مردم. چگونه می‌توانیم آنان را به چالش گیریم؟

پس از چهارسال مقاومت مردمی در اسپانیا، آن هم از طریق جنبش‌های ضد خلع‌ید از خانه، شیوه‌هایی جدید از فعالیت سیاسی سر برمی‌آورند. هدف از تولد حزب پودِموس (podemos: یعنی «ما می‌توانیم») در این ژانویه نه صرفا تشکیل یک حزب سیاسی، بلکه دخالت در سیاست بوده است؛ دخالت سیاسی به منظور «مبارزه با خواست‌های نخبگان سیاسی و اقتصادی از طریق ابزاری جدید و به گونه‌ای ریشه‌ای دموکراتیک.» این حزب موفق شد هشت‌درصد آرا را در انتخابات اروپا در می ۲۰۱۴ کسب کند و براساس چهارنظرسنجی پیشین، سیر صعودی طی‌شده مبین این نکته است که از همتای اسپانیایی خود یعنی حزب کارگر اسپانیا (PSOE) که در حال حاضر ۲۰درصد آرا را در اختیار دارد، پیشی خواهد گرفت زیرا بحران اقتصادی به بحران به همان اندازه عمیق دموکراسی پیوند خورده است. با اشغال میادین عمومی، پودِموس درصدد آن است تا با قسمی عقل سلیم دموکراتیک جدید «سیاست» را نیز اشغال کند. پودِموس خواهان «توزیع عادلانه ثروت و کار میان‌جملگی آحاد جامعه، دموکراتیزه‌کردن ریشه‌ای تمامی مصادیق حیات عمومی، دفاع از خدمات عمومی و حقوق اجتماعی و پایان‌دادن به فساد و مصونیت افرادی است که رویای اروپایی آزادی، برابری و برادری را به کابوس جامعه‌ای ناعادلانه، بدگمان و الیگارشیک بدل کرده‌اند. احزاب و جنبش‌های سیاسی خودشان ابزارند، نه هدف. به‌این اعتبار، اینترنت ثروت بی‌سابقه‌ای از منابع دموکراتیک را در اختیارمان گذاشته است. بیش از ۱۳۰هزارنفر در گردهمایی عمومی پودِموس در مادرید این ماه حضور خواهند داشت- ۲۰هزارنفر شخصا و الباقی از طریق اینترنت شرکت خواهند کرد. نیروی این رخداد مبتنی بر آنانی است که شاید نخواهند یا نتوانند حضور به هم رسانند، اما مایلند این فرآیند با پیشنهادات، دانش عملی و رای‌شان تداوم یابد.

در قدیم سیاست سازش‌های پنهانی سیاستمداران و افراد کلیدی جهان اقتصاد بود. پودِموس از درخواست برای دریافت کمک مالی از موسسات مالی امتناع می‌ورزد و همه نمایندگان پودِموس با محدودیت‌های سختگیرانه‌ای درخصوص حقوق و مزایای خود مواجه هستند. سیاست جدید نه‌تنها به معنای ساختن روایت سیاسی متفاوتی است، بلکه همچنین به منزله ایجاد تغییر در فعالیت سیاسی‌مان نیز است؛ یعنی آنچه ما یحتمل «اخلاق سیاست» می‌نامیم. این به معنای بازسازی نمایندگی و ایجاد این امکان است که شهروندان در تصمیم‌گیری‌های همگانی مربوط به مقولات همگان حضوری واقعی داشته باشند. خواهم کوشید این پیام را در سخنرانی‌هایم در شهرهای مختلف انگلستان، یونان و گردهمایی چپ‌های بریتانیا به همگان منتقل کنم. دفاع از پیروزی‌های پیشین حیاتی است، اما هر سه حزب ما درخواهند یافت که فعالیت سیاسی باید دگرگون شود. امروزه ما باید دریابیم که تنها دولت در سایه راستین مردمی هستند که آینده را از آن خود می‌خواهند.

* ادواردو مائورا استاد فلسفه در دانشگاه کامپلوتنس مادرید و نماینده بین‌المللی حزب پودموس است.

منبع: گاردین

ریویو

آموزش‌عالی عدالت و توسعه

مصطفی معین ۱۰ سال وزیر علوم بود. چهار سال در دولت اول هاشمی‌رفسنجانی و شش سال در دولت خاتمی و پیش از آن نیز سال‌های زیادی به عنوان عضو حقیقی در شورایعالی انقلاب فرهنگی فعال بوده و مسوولیت‌های مهمی در کمیسیون‌ها و کمیته‌های تخصصی این شورا داشته است. کتاب «تاریخ شفاهی آموزش‌عالی ایران» در قالب ۱۴ فصل، روایتی است از تحولات آموزش‌عالی ایران طی سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۲ و در ادامه رویدادهای سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۲. این اثر از لحاظ تاریخی نخستین نمونه مکتوب در حوزه آموزش‌عالی نیست، اما دارای رویکردی گفت‌وگویی است و روایت‌های فرعی بر روایت اصلی افزوده شده تا تصویری واضح‌تر برای مخاطب ترسیم شود. تلاش نویسندگان بر آن بوده که به بررسی و نقد عملکرد و اقدامات انجام‌شده بیرون از ظرف زمانی و با درنظرگرفتن زمینه‌های اصلی اتخاذ تصمیم‌ها پرداخته شود. بخش نخست این کتاب مروری است بر زندگی فردی معین و فعالیت‌های علمی در دانشگاه و شورایعالی انقلاب فرهنگی و پس از آن، که مربوط به سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۲ است. همچنین گزارش دو جلسه نشست با معاونان وقت وزارت در آن سال‌ها درج شده است. در پایان کتاب نیز، پی‌نوشتی مفصل از هادی خانیکی درباره چشم‌اندازهای آموزش‌عالی در ایران آمده است. در پیشگفتار این اثر از زبان معین

تاریخ شفاهی آموزش‌عالی ایران

به کوشش پدرام الوندی
ناشر: فرهنگ صبا
نوبت چاپ: ۱۳۹۳
قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

می‌خوانیم: «آنچه خواننده در این اثر با آن مواجه خواهد شد، روایتی مستقیم از تجربه‌ای زیسته است؛ تجربه‌ای که همزمان دو قطعه متفاوت از دو ساحت متمایز را در هم ادغام کرده و تفکیک آن‌دو را غیرممکن ساخته است. تجربه وزارت و صدرنشینی دستگاه فرهنگ، آموزش، علوم، تحقیقات و فناوری اگرچه برای من تجربه‌ای شخصی بود که در گستره‌ای وسیع و پردامنه اتفاق افتاد، برای عرصه‌ای ملی به نام ایران، مقطعی تاریخی و در مقیاسی عمومی بود که آشکارا همچون هر امر عمومی دیگر، آثار خود را بی‌آنکه امکان دخل و تصرفی در آن باشد، به جای گذاشت.»

«شیراز؛ از دانشجویی تا ریاست دانشگاه»، «تهران؛ از دانشگاه به مجلس و ستاد انقلاب فرهنگی»، «چالش‌های آموزش‌عالی در دهه شصت و ورود به وزارت»، «ورود به وزارت فرهنگ و آموزش‌عالی»، «شورایعالی انقلاب فرهنگی و مسایل آن»، «دانشگاه آزاد، زمینه‌ها و پیامدها»، «منزلت گمشده دانشگاه و چاره‌جویی‌ها برای آن»، «هیات‌های امنا گامی برای استقلال دانشگاه‌ها»، تاسیس دانشگاه‌ها، فرهنگستان‌ها و مراکز پژوهشی جدید»، «با نخبگان علمی و مفاخر فرهنگی»، عناوین فصل‌های این کتاب هستند و در پایان کتاب تصاویر و نمایه آمده است.

نگاه

از سازمان‌های مردم‌نهاد تا توسعه

دانشگاهی برای فقرا

جواد لگزیان

توسعه تنها یک اصطلاح دانشگاهی نیست بلکه راه‌حلی امروزی برای مشکلات مناطق فقیرنشین است، این موضوع را در کتابی از کتی ویلیس دنبال کنید. کتی ویلیس، استاد جغرافیای انسانی و مدیر مرکز پژوهش در مناطق درحال‌توسعه در رویال‌هالووی دانشگاه لندن است. کتاب «نظریه‌ها و تجربه‌های توسعه» برای مباحث پیچیده مربوط به چگونگی فهم و دستیابی به توسعه، درآمدی فهمیدنی و روشن فراهم کرده است. این کتاب به تحول اندیشه‌ها و سیاست‌های توسعه می‌پردازد و بر ابعاد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و زیست‌محیطی و فضایی توجه دارد. کتاب این نکته را روشن می‌کند که نمی‌توان توسعه را به‌عنوان مفهومی بی‌طرف دید زیرا با نابرابری‌های قدرت در سطوح محلی، ملی و جهانی گره خورده است. استفاده از قاب‌ها، جدول‌ها و تصاویر به دانشجویان در فهم پیچیدگی‌های اندیشه‌های توسعه کمک می‌کند و چگونگی اجرای نظریه‌های توسعه را در دنیای واقعی نشان می‌دهد. هر فصل با چکیده مباحث، موضوعاتی برای مباحثه، پیشنهادهایی برای مطالعه بیشتر و پایگاه‌های اینترنتی مفید به پایان رسیده است. مقدمه: توسعه چیست، مدرنیزاسیون، کینزین‌ها و نئولیبرالیسم، ساختارگرایی، نئومارکسیسم و سوسیالیسم، توسعه مردمی «ابعاد اجتماعی و فرهنگی توسعه»، محیط‌زیست و نظریه توسعه، جهانی‌شدن و توسعه: مسایل و راه‌حل‌ها و نتیجه‌گیری، عناوین فصل‌های این کتاب است. با هم بخشی از فصل چهارم به‌نام توسعه مردمی را که -به رهیافت‌های «پایین- بالا» یا «مردمی» از جمله مبحث سازمان‌های مردم‌نهاد اختصاص دارد- مرور می‌کنیم:

از نگاه کتی ویلیس از دهه ۱۹۸۰ به‌بعد کنارگذاشتن رهیافت‌های بالا- پایین، همراه با واگذاری عناصر قدرت و تصمیم‌گیری به دولت محلی، به‌ویژه با رشد سازمان‌های غیردولتی (یا سازمان‌های مردم‌نهاد [سمن]) ارتباط داشته است و البته این رویداد با حرکت به سوی رهیافت‌های نئولیبرال تحت هدایت بازار پیوند دارد. اما این تشکل‌ها چه کاربردی دارند؟ به‌گفته کتی ویلیس سمن‌ها به دلایل زیادی بیشتر به‌عنوان پاسخی برای محدودیت‌های مشاهده‌شده در عملکرد دولت یا بازار در تسهیل «توسعه» در نظر گرفته شده‌اند: دلیل نخست اینکه سمن‌ها می‌توانند خدماتی را ارایه کنند که برای مردمان محلی مناسب‌تر هستند. به این سبب که آنها در متن زندگی مردم کار می‌کنند و تسهیلات مورد نیاز آنها را می‌شناسند. علاوه‌بر این آنها می‌توانند خدمات را کارآمدتر و با اثربخشی بیشتر ارایه کنند زیرا از دانش

نظریه‌ها و تجربه‌های توسعه

کتی ویلیس
ترجمه: حسین ایمانی‌جاجرمی و پیمان پوررجب
ناشر: پژواک
قیمت: ۱۹۵۰۰ تومان

مردم محلی بهره می‌گیرند و از وسایل محلی استفاده می‌کنند. آنها همچنین به سبب مقیاس عملیات و پیوندهایی که با مردم محلی دارند توانایی واکنش سریع‌تر به تقاضاهای محلی را دارند. در آخر این باور وجود دارد که سمن‌ها برای ابعاد غیرمادی «توسعه» به‌ویژه فرآیندهای توانمندسازی، مشارکت و مردمی‌سازی سودمند هستند. به سبب شیوه‌های استقرار سمن‌ها در اجتماعات محلی این بحث طرح می‌شود که آنها باید در برابر مردم محلی پاسخگو باشند. یعنی درخصوص اینکه چه فعالیت‌هایی باید انجام شود، بیشتر مردم محلی نظر دهند و در ضمن مشارکت آنها محیطی را به‌وجود آورد که در آن احتمال بیشتری برای تحقق توانمندسازی باشد. گسترش چنین مشارکت‌هایی می‌تواند به توسعه جامعه مدنی نیرومندتر یاری رساند و در فرآیندهای مردمی‌سازی سهیم باشد. از این‌رو سمن‌ها را به‌عنوان پاسخی برای همه مسایل توسعه یا آنچه «درمان معجزه‌آسا» نامیده شده است، شرح و تفسیر کرده‌اند. درباره محدودیت‌های فعالیت سمن‌ها می‌خوانیم: هنگام قطع کمک‌های دولتی، کافی‌نبودن آنها، یا گران‌بودن خدمات بازار، می‌توان نمونه‌های متعددی از چگونگی توانایی سمن‌ها برای ارایه خدمات به مردم پیدا کرد. چنین فعالیت‌هایی ممکن است شامل تامین رفاه اجتماعی نظیر مسکن، مراقبت‌های درمانی و آموزش باشد. در موارد بسیاری روشن است که بدون دخالت سمن‌ها شرایط حیات و کیفیت زندگی تعداد زیادی از افراد بهبود نخواهد یافت. البته بدیهی است که درخصوص مدعیات مربوط به سمن‌ها تا اندازه‌ای زیاده‌روی شده است. هرچند می‌توان پیشرفت‌های زیادی حاصل کرد، اما سمن‌ها به‌تنهایی نمی‌توانند همه چیزهایی را که از آنها انتظار می‌رود، فراهم کنند. در ادامه ویلیس به‌درستی سراغ ناکامی‌های این تشکل‌ها رفته و خاطرنشان می‌کند: اغلب ادعا می‌شود که سمن‌ها می‌توانند جماعت‌ها را «توانمند» کنند اما در واقعیت اینگونه نیست. به این سبب که توانمندشدن چیزی است که از درون برمی‌خیزد. اگرچه ممکن است سمن‌ها بتوانند شرایطی فراهم کنند که در آن فرآیند توانمندسازی امکان‌پذیر شود اما این تنها انسان‌ها هستند که می‌توانند بهره‌گیری و استفاده از این فرصت‌ها را انتخاب کنند. برای مثال بی‌سوادی بیشتر به‌عنوان مانعی برای مشارکت در کار دستمزدی و زندگی سیاسی مطرح است. سمن‌ها ممکن است بتوانند تسهیلات و آموزگار تامین کنند تا به سوادآموزی کمک کنند، اما باید انسان‌ها خود خواهان مشارکت و بهره‌گیری از مهارت‌هایی باشند که به‌تازگی آموخته‌اند. این به آن معنا نیست که انسان‌ها خود مسوول محرومیت و طرد هستند. موانع ساختاری به‌روشنی وجود دارند، اما به این معناست که سمن‌ها را نمی‌توان به‌عنوان مسیرهای مستقیم توانمندسازی دید؛ آنها می‌توانند در فراهم‌آوردن شرایطی کمک کنند که در آن افراد و گروه‌ها بتوانند خود را توانمند کنند.

ادامه در صفحه ۱۰